مردمکاویِ حجاب

حجاب، پرندگان هیچکاک، هژمونی و آزادیِ تفسیر

ایرج اسماعیل‌پور قوچانی

No man is an island, entire of itself; every man is a piece of the continent, a part of the main. If a clod be washed away by the sea, Europe is the less... Therefore never send to know for whom the bell tolls; it tolls for thee.

— John Donne, *Meditation XVII*

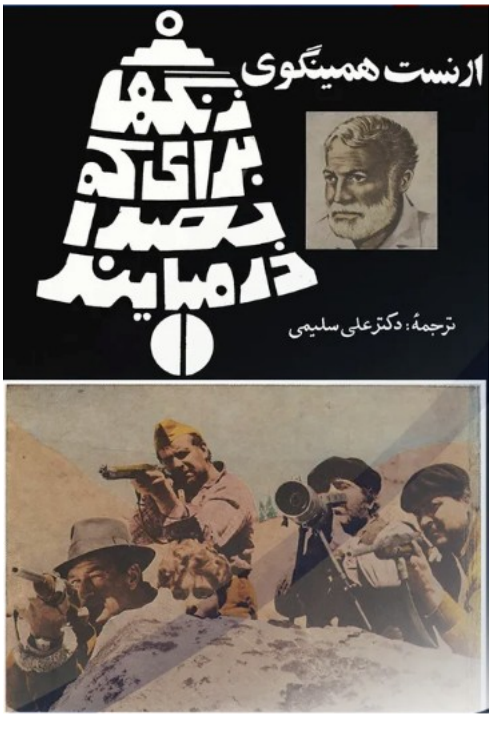
هیچ انسانی جزیره و به خودْ تنها نیست؛ هر انسان پاره‌ای از قاره است، بخشی از کل... اگر کلوخی را دریا با خود بشوید، اروپا چیزی از دست داده است... پس کس مفرست تا بدانی ناقوس‌ها برای که به صدا درآمده است؛ این ناقوس مرگ توست!
— جان دان، تاملات هفدهم

"اوه، نه، داری یکی را مسخره می‌کنی!" نه، من دارم بشریت را دست می‌اندازم، و ما گونه‌ای از موجودات به‌غایت مضحک هستیم.»

—تری گیلیام

۱

این متن پشت کتاب «زنگ‌ها برای که به صدا در می‌آیند» ارنست همینگوی نوشته شده بود. یکی از اولین رمان‌هایی که خواندم. در سن کم و به همین دلیل در ذهتم اروپا به شکل یک دماغه از همان تابستان کودکی که این کتاب سیاه و قطور آن را به خود داشت حک شد. مترجم متن را اینگونه ترجمه کرده بود: «اگر جهان را آب فراگیرد از اروپا چه خواهد ماند به جز دماغه‌ای؟» هنوز هم نمی‌دانم این جمله را چه‌گونه از متن جان دان استنباط کرده بود اما یک جورهایی جور درمی آید: از اروپا چه خواهد ماند؟



پشت جلد این نسخه را می‌گویم. آنسوی دیگرش را در اینترنت نیافتم.

۲

حجاب واژه‌ای دوپاره است. در سطح روزمره و سیاسی روسری، توسری ، پوشش، پارچه، قانون، حق انتخاب، اجبار، هویت دینی و تعدی به حقوق زنان را تداعی می‌کند؛ اما در زبان فارسی، به‌ویژه در سنت عرفانی، حجاب پیش از آنکه نام پوشش باشد، نام فاصله است؛ نام مانع، پرده، نادانی، خودفریبی، کوری، دوری از حقیقت و توهم: پرده‌ی پندار. همین دوپهلویی است که بحث امروز را چنین دردناک و آشفته می‌کند. ما دربارهٔ چیزی حرف می‌زنیم که گمان می‌کنیم معنایش روشن است، حال آنکه خودِ واژه، از درون، علیه این روشنی مقاومت می‌کند. حجاب همزمان چیزی است که دیده می‌شود و چیزی است که مانع دیدن می‌شود. هم شیء است و هم ساختار. هم پارچه است و هم پرده‌ای بر فهم. شاید نخستین خطای بحث‌های معاصر دربارهٔ حجاب همین باشد که گمان می‌کنند با یک موضوع یک رویه روبه‌رویند، در حالی که با یک شکاف معنایی روبه‌روییم.



رعایت شئون اسلامی : *قدرت، پیش از آنکه قانون بنویسد، تابلو نصب می‌کند. چنین تابلوهایی فقط اطلاع‌رسانی نمی‌کنند؛ فضا را تفسیر می‌کنند. آنچه هومی بابا دربارهٔ مرزهای فرهنگی نشان می‌دهد این است که مرز، پیش از آنکه دیوار یا سیم‌خاردار باشد، شبکه‌ای از معنا، نماد و تفسیر است[1]. قلمرو از جایی آغاز می‌شود که یک نشانه، شیوهٔ دیدنِ فضا را تغییر می‌دهد. این تابلو صرفاً نمی‌گوید «چه باید کرد»؛ اعلام می‌کند این مکان با چه منطقی باید خوانده شود. در واقع این‌گونه نشانه‌ها کمتر اطلاع می‌دهند و بیشتر قلمرو تعریف می‌کنند. همان رابطه‌ی میان Territory و Terror: ترس، ابزارِ ترسیمِ مرز است. با این همه کارکرد اصلی چنین نشانه‌هایی الزاماً مجازات نیست، بلکه حضور است. حضوری که با تکرار، به جوّ تبدیل می‌شود. یک تابلو چیزی را تغییر نمی‌دهد؛ صدها تابلو اما، شهری را به یک اقلیم نمادین تبدیل می‌کنند. درست همان‌گونه که در «پرندگان» هیچکاک، هیچ پرنده‌ای به‌تنهایی هراس‌آور نیست، اما انباشت آنها، خودِ آسمان را به اضطراب بدل می‌کند.*

۳

در اروپای امروز، حجاب بیش از آنکه موضوع گفت‌وگو باشد، موضوع سکوت است؛ باور نمی‌کنید نه؟ البته که درباره‌ی آن بسیار حرف زده می‌شود؛ در پارلمان‌ها، رسانه‌ها، دانشگاه‌ها، شبکه‌های اجتماعی، دادگاه‌ها و میزهای شام. اما مقدار سخن گفتن همیشه نشان‌دهندهٔ گفت‌وگو نیست. گاهی انبوه سخن، نشانه‌ی سکوت در مورد چیزی عمیق‌تر است. در این انبوهی سخن، یک طرف آن را حقِ آزادیِ پوشش می‌نامد و هر پرسشی دربارهٔ معنای تاریخی و سیاسی آن را نشانه‌ی نژادپرستی یا اسلام‌هراسی می‌داند. طرف دیگر اما آن را صرفاً نشانهٔ تهدید، عقب‌ماندگی یا تسخیر فضای عمومی می‌بیند و شخص حامل نماد را با نظام‌های ایدئولوژیکی یکی می‌گیرد که البته هم ممکن است هیچ نسبتی با تجربه‌ی زیسته‌ی او نداشته باشند. در هر دو سوی ماجرا، چیزی مشترک است: خودِ نماد تفسیر نمی‌شود بلکه فوراً توسط قوانین و اصولی موضوعه و بی چون و چرا، یا تقدیس می‌شود و

---

[1] “(5) HOMI K. BHABHA’S KULTURTHEORIE: Die Bedeutung Des Terrordiskurses Im 21. Jahrhundert Für Die Westliche Identitäskonstruktion,” accessed June 27, 2026, https://www.academia.edu/32614338/HOMI_K_BHABHAS_KULTURTHEORIE_Die_Bedeutung_des_Terrordiskurses_im_21_Jahrhundert_f%C3%BCr_die_westliche_Identitätskonstruktion.%C3%A4skonstruktion.

یا محکوم. و هر جا تفسیر عقب‌نشینی کند، عاطفهٔ سرکوب‌شده جای آن را می‌گیرد. نام این فرایند هژمونی است.[2]

باید صادق بود. ترس وجود دارد. نفرت وجود دارد. انزجار وجود دارد. احساس گناه هم وجود دارد. همدلی هم هست. شرم هم هست. میل به دفاع از دیگری هم هست. میل به راندن دیگری هم هست. این عواطف در سر افراد زندگی می‌کنند، در گفت‌وگوهای خصوصی، در نگاه‌های کوتاه خیابانی، در شوخی‌های ناتمام، در جمله‌هایی که گفته نمی‌شوند، در تردیدهای اخلاقی، در سکوت کسانی که نمی‌خواهند «بد» به نظر برسند.

۴

فروید به ما آموخت که احساسات، اگرچه واقعی می‌نمایند، اما حقیقی نیستند. ترس از چیزی، دلیل بر خطرناک بودن آن چیز نیست. نفرت از چیزی، اثبات بدی آن چیز نیست... اما فروید همزمان به ما آموخت که آنچه سرکوب شود، از میان نمی‌رود. بازمی‌گردد، اما کج، جابه‌جا، رمزی، در هیئت نشانه. بنابراین مسئله این نیست که بگوییم ترس از حجاب درست است یا نادرست. مسئله این است که چگونه این ترس واقعی را به زبان تفسیر وارد کنیم تا ناچار نشود در سطح افواه و شایعه و اضطراب و مآلاً به شکلِ خشونت های نمادین و خرده ستمگری های هر روزه بازگردد.



روسری به خودی خود مسئله نیست. همان‌طور که یک پرنده مسئله نیست. همان‌طور که یک قطره باران سیل نیست. همان‌طور که یک دانه شن بیابان نیست. مسئله **ظهور (emergence)** است. لحظه‌ای که کمیت کیفیت می‌شود. لحظه‌ای که نشانه‌ای بی خطر به جوّی خطرناک تبدیل می‌شود.

---

[2] شی نشان داد که قدرت فقط با پلیس و زندان دوام نمی‌آورد. جامعه زمانی پایدار می‌شود که سلطه به رضایت تبدیل شود. اما رضایت چگونه تولید می‌شود؟ نه فقط از راه آموزش، بلکه از راه عادت، تکرار، زبان، تصویر و نماد. آنچه امروز هژمونی می‌نامیم، دقیقاً همین لحظه است؛ لحظه‌ای که سلطه دیگر لازم نیست خود را نشان دهد، زیرا جهان پیشاپیش از منظر او دیده می‌شود.

از این نظر، پرندگان هیچکاک تمثیلی فرعی نیستند؛ مدلی برای فهم وضعیت‌اند. در فیلم *پرندگان*، خطر از یک پرنده آغاز نمی‌شود. یک پرنده، پرنده است. دو پرنده هم پرنده‌اند. چند پرندهِ هنوز طبیعی اند و حتی دوست داشتنی. اما ناگهان، در نقطه‌ای که هیچ‌کس نمی‌تواند دقیقاً تعیین کند کی و کجا، پرندگان دیگر اجزای طبیعت نیستند؛ خودِ فضا هستند:فضای تصرف شده. آنها از پرنده ضعیف و بی‌گناه به قادر مطلق و لامحاله‌ی تمامی محیط تبدیل می‌شوند. از موجوداتی منفرد به جوّی هراس‌آور. هیچ پرنده‌ای به تنهایی حامل معنای فاجعه نیست؛ فاجعه تنها در انباشت است که پدیدار می‌شود و همین نکته است که این فیلم را، پرندگان را، چنین اضطراب‌آور می‌کند: هیچ توضیحی وجود ندارد. پرندگان نماد یک علت مشخص نیستند؛ بازگشت چیزی‌اند که شهر نمی‌تواند درباره‌اش حرف بزند. آنها همان امر سرکوب‌شده‌اند که تا سطح آسمان بالا آمده است.

۵

حجاب نیز در اینجا نه به‌عنوان افراد محجبه، بلکه به‌عنوان نمادی در فضای عمومی باید فهمیده شود. یک زن محجبه، یک انسان است؛ با زندگی، خاطره، ایمان، تردید، خانواده، زیبایی‌شناسی، انتخاب و اجبارهای احتمالی خودش. هیچ انسانی را نمی‌توان به نمادی که حمل می‌کند تقلیل داد. اما نمادها نیز بی‌گناه نیستند، زیرا زندگی‌ای مستقل از نیت افراد پیدا می‌کنند. هیچ پرنده‌ای به تنهایی «هجوم» نیست، اما هجوم بدون پرندگان وجود ندارد. هیچ روسری‌ای به تنهایی هژمونی نمی‌سازد، اما هژمونی هرگز از یک تکه پارچه برنمی‌خیزد بلکه در انباشت، تکرار، عادت، تراکم و تغییر جوّ ادراکی پدید می‌آید. هژمونی یعنی لحظه‌ای که یک نشانه دیگر فقط نشانه نیست، بلکه بخشی از خودِ آب‌وهوا می‌شود. آدم‌ها هنوز آزادند، قانون هنوز همان است، هیچ فرمان آشکاری صادر نشده است، اما گویی چیزی در مختصات نگاه تغییر کرده است: آنچه قبلاً یکی از امکان‌های ظاهر شدن بود، کم‌کم به انتظار تبدیل می‌شود؛ انتظار به هنجار؛ هنجار به فشار؛ فشار به سکوت. نمونه های این تفتیش عقاید به ظاهر بی‌ضرر و معصومانه و هرروزه در اروپا بی‌شمار است. کودک با تمام معصومیت کودکیش به سمت معلمش که او هم سبزه پوست است می رود و می پرسد «شما مسلمان هستید؟»

.بلی!

.روزه می گیرید؟

.نه خیر!

و در این لحظه است که چشمان معصوم کودم گشاد می شود و با لحنی طلب کار می پرسد: چرا؟

یک پرنده‌ی کوچک هیچکاکی.

۶

اینجا باید از تقلیل اخلاقی پرهیز کرد. گفتن اینکه ترس و نفرت وجود دارد، به معنای تأیید ترس و نفرت نیست. درست برعکس، تنها راه مهار عاطفهٔ خام، وارد کردن آن به زبان است. عاطفه اگر تفسیر نشود، سیاسی نمی‌شود؛ بیمارگونه می‌شود. به همین دلیل است که واژه های روانکاوی همزمان امر سیاسی را هم تداعی می‌کنند: سرکوب.

سرکوب» (Verdrängung) فقط سازوکار روان نیست؛ هر حکومت ایدئولوژیک نیز با سرکوب کار می‌کند. «مقاومت» (Widerstand) فقط مقاومت بیمار در برابر تحلیل نیست؛ مقاومت سیاسی نیز هست. «سانسور» (Zensur) در *تعبیر رؤیا*، پیش از آنکه وزارتخانه‌ای

داشته باشد، میان نهادهای روان قرار دارد. «بازگشت امر سرکوب‌شده» فقط دربارهٔ رؤیاها نیست؛ تاریخ نیز آنچه را که نمی‌تواند تحمل کند، به شکلی دیگر بازمی‌گرداند. «فرافکنی» (Projektion)، «همانندسازی» (Identifizierung)، «انکار» (Verleugnung)، «واپس‌زنی» (Verwerfung)، «جابه‌جایی» (Verschiebung)، «تراکم» (Verdichtung)، همه واژه‌هایی‌اند که به همان اندازه که روان فرد را توضیح می‌دهند، سازوکارهای ایدئولوژی، تبلیغات، حافظهٔ جمعی و هژمونی را نیز قابل فهم می‌کنند.[3]

شاید به همین دلیل است که امر سیاسی را نمی‌توان فقط با حقوق، قانون یا نهادها فهمید. سیاست، پیش از آنکه در پارلمان آغاز شود، در اقتصادِ عاطفه آغاز می‌شود. آنچه در سطح عمومی به صورت قانون ظاهر می‌شود، اغلب سال‌ها پیش در سطح نمادین، در زبان، در تصویر، در خاطره و در عاطفه شکل گرفته است. اگر جامعه‌ای نتواند دربارهٔ ترس‌های خود حرف بزند، آن ترس‌ها از میان نمی‌روند؛ فقط از قلمرو تفسیر خارج و وارد قلمرو هژمونی می‌شوند. یعنی عواطف تا مدتی در سطح خصوصی می‌ماند، اما از آنجا نشت می‌کند. به شکل لطیفه، رأی اعتراضی، بدگمانی، خشم ناگهانی، نگاه تحقیرآمیز یا مطالبه‌ی ممنوعیت برمی‌گردد. جامعه‌ای که اجازه‌ی گفت و شنید دربارهٔ نمادها را به شهروندانش ندهد، تنهاخیال می‌کند که خشونت را مهار کرده است؛ در واقع آن را به زیرزمین برده است. امر سرکوب‌شده همیشه مؤدب بازنمی‌گردد.

۷

آرنت در مقالهٔ «تأملاتی دربارهٔ لیتل راک»[4] تمایزی می‌گذارد که برای بحث حجاب حیاتی است: قلمرو خصوصی، قلمرو اجتماعی و قلمرو سیاسی. او می‌گوید برابری متعلق به قلمرو سیاسی است؛ جامعه اما برای خودش منطق دیگری دارد: منطق معاشرت، گروه‌بندی، شباهت و تفاوت؛ و قلمرو خصوصی هم قلمرو عشق، خانه، خانواده و انتخاب‌های یگانه است. اهمیت آرنت در این است که نمی‌گذارد همه‌چیز فوراً سیاسی شود. او یادآوری می‌کند که اگر هر رابطهٔ انسانی را به سیاست تبدیل کنیم، هم سیاست را نابود می‌کنیم و هم خلوت را. اما درست همین تمایز، وقتی به حجاب می‌رسد، دچار لرزش می‌شود. حجاب دقیقاً از آن نمادهایی است که در یک قلمرو آرام نمی‌گیرد. می‌تواند در خانه نشانهٔ ایمان یا عادت خانوادگی باشد، در جامعه نشانهٔ تعلق گروهی، در خیابان نشانهٔ حضور عمومی، و در لحظه‌ای دیگر نشانهٔ کشمکش سیاسی. نه همیشه خصوصی است، نه همیشه اجتماعی، نه همیشه سیاسی. حرکت می‌کند. مهاجرت می‌کند. معنایش با مکان، تاریخ، تراکم و خاطره تغییر می‌کند.

---

[3] این نکته را مانند بسیاری چیزهای دیگر مدیون دوست فرهیخته‌ی خودم، دکتر حسین مجتهدی هستم. مجتهدی در مقاله‌ی «قاعدهٔ جنگ و استثنای صلح» به هم‌پوشانی چشمگیر واژگان روان‌کاوی و سیاست توجه کرده و نشان می‌دهد که اصطلاحاتی چون «سرکوب»، «مقاومت»، «دفاع»، «حمله»، «واپس‌رانی» و ... در هر دو حوزه حضوری بنیادی دارند: حسین مجتهدی، «قاعدهٔ جنگ و استثنای صلح»، در: *قاعدهٔ جنگ و استثنای صلح*، تهران: انتشارات برخط، با همکاری مؤسسهٔ سیاووشان، ۱۴۰۴، صص. ۶۱–۶۷.

[4] "Reflections on Little Rock," *Hannah Arendt*, n.d., accessed June 27, 2026, https://contemporarythinkers.org/hannah-arendt/essay/reflections-little-rock/.

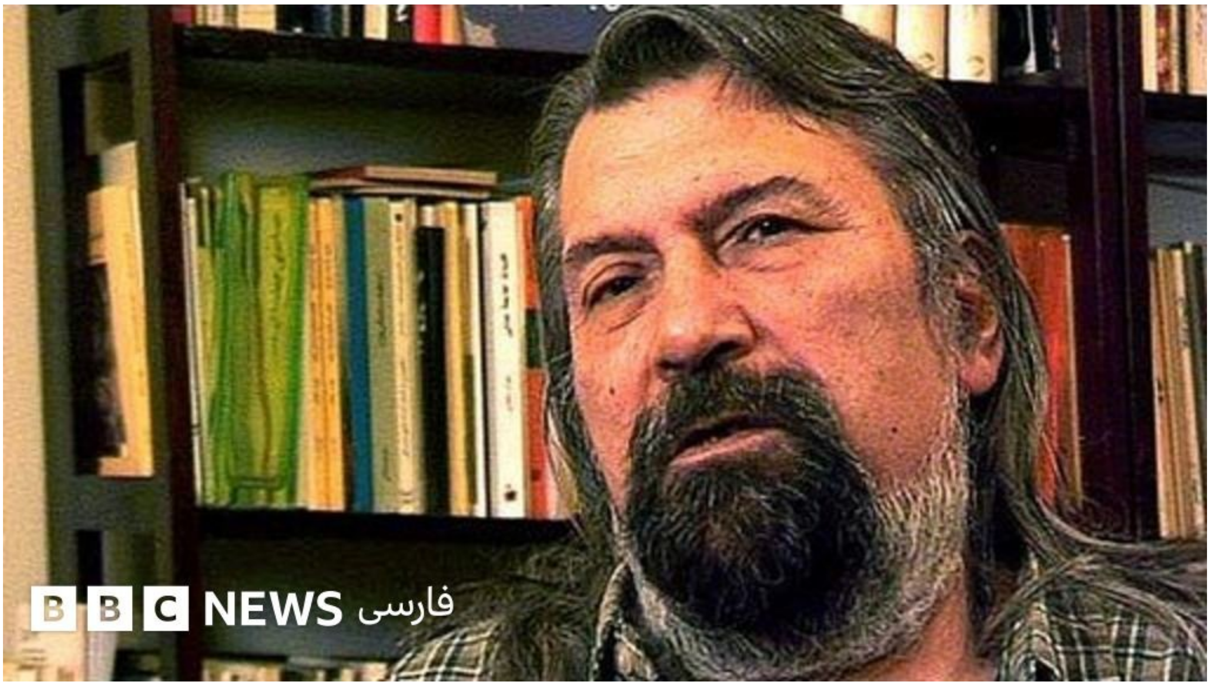


Lors de la rentrée, Elizabeth Eckford était partie seule au lycée, à la différence de ses huit camarades qui étaient accompagnés. Arkansas Democrat Gazette/Will Counts/File/AP-

الیزابت اکفورد، ۱۹۵۷، لیتل راک، آرکانزاس- هانا آرنت مقالهٔ مشهورِ خود، *تأملاتی دربارهٔ لیتل راک* را با همین واقعه آغاز می‌کند. آنچه در این تصویر می‌بینیم صرفاً رویارویی چند دانش‌آموز نیست؛ ورود یک نماد به قلمرو عمومی است. نفرت پیش از آنکه به خشونت تبدیل شود، در نگاه‌ها زندگی می‌کند. در فاصله‌ها، در حالت بدن‌ها، در سکوت جمع. هیچ قانونی در این عکس نقض نمی‌شود، اما فضای عمومی پیشاپیش تفسیر شده است. الیزابت اکفورد تنها در میان جمعیت راه می‌رود، اما آنچه او را احاطه کرده، افراد نیستند؛ یک جوّ نمادین است. هژمونی دقیقاً از همین‌جا آغاز می‌شود: از لحظه‌ای که فضا دیگر خنثی نیست، بلکه توسط نشانه‌ها، خاطره‌ها، ترس‌ها و پیش‌داوری‌ها سازمان یافته است. آرنت میان قلمرو خصوصی، اجتماعی و سیاسی تمایز می‌گذارد، اما این تصویر نشان می‌دهد که پیش از آنکه سیاست وارد عمل شود، قلمرو دیگری وجود دارد؛ قلمرو نمادین. جایی که نگاه‌ها، تصویرها و عاطفه‌ها، پیش از هر قانون، جهان مشترک ما را شکل می‌دهند. به همین دلیل است که مسئلهٔ اصلی نه نفرت است و نه حتی قانون. مسئله این است که آیا جامعه می‌تواند این عاطفه‌های خام را وارد قلمرو تفسیر کند یا نه. هر جا تفسیر عقب‌نشینی کند، هژمونی پیشروی می‌کند.

هژمونی یا هجمه همیشه با پلیس آغاز نمی‌شود. با تکرار آغاز می‌شود. با عادی شدن یک تصویر. با تغییر تدریجی حس آدم‌ها نسبت به خیابان، مدرسه، اداره، بدن، نگاه. هژمونی آن لحظه‌ای است که یک نماد از «انتخابِ کسی» به «شرطِ دیدنِ همه» تبدیل می‌شود. هنوز کسی مجبور نشده است؛ اما همه باید نسبت خود را با آن تعیین کنند.

این نکته در تجربهٔ تبعید روشن‌تر می‌شود. تبعیدی فقط چمدان و پاسپورت با خود نمی‌آورد؛ واژه‌ها و کابوس‌ها را نیز منتقل می‌کند. آنچه برای یک شهروند اروپایی ممکن است صرفاً تنوع فرهنگی باشد، برای کسی که از نظامی گریخته که بدن، مو، صدا، کتاب و عشق را ایدئولوژیک کرده بود، ممکن است بازگشت یک خاطره باشد. این به معنای حقانیت خودکار آن خاطره نیست. خاطره نیز باید تفسیر شود. اما انکار آن، انکار واقعیت روانی و تاریخی است. وقتی کسی که از اجبار پوشش گریخته، در اروپا دوباره با همان نماد روبه‌رو می‌شود، مسئله‌اش الزاماً شخص حامل نماد نیست؛ مسئله این است که حافظهٔ سیاسی او با زبان لیبرال اروپا تصادم می‌کند. اروپا می‌گوید: آزادی پوشش. حافظه می‌گوید: بدنِ من روزی میدان جنگ همین نماد بود. این دو جمله باید بتوانند کنار هم گفته شوند، بی‌آنکه یکی دیگری را خفه کند.



«چگونه می‌توان به ایدئولوژی‌ای احترام گذاشت که دوستانت را اعدام کرده و تو را آواره کرده است؟» شاید مسئله دقیقاً همین باشد: احترام به انسان، هرگز نباید به مصونیتِ ایده‌ها از تفسیر تبدیل شود.
اسماعیل خویی (۹ تیر ۱۳۱۷ – ۴ خرداد ۱۴۰۰) شاعر معاصر ایرانی و عضو کانون نویسندگان ایران بود. شعرهایِ اسماعیل خویی به زبان‌هایِ گوناگون از جمله انگلیسی، روسی، فرانسوی، آلمانی، هندی و اوکراینی برگردان شده‌اند که ترجمه‌ی مجموعه اشعارِ او از فارسی به انگلیسی توسط لطفعلی خنجی انجام شده است. مجموعه‌ی شعرهایِ انگلیسی اسماعیل خویی Voice of Exile (صدایِ تبعید) نام دارد.

۹

در اینجاست که دوپهلویی خودِ واژه‌ی حجاب نیز اهمیت پیدا می‌کند. حجاب در فارسی عرفانی، پوشش نیست؛ مانع دیدن است. پرده‌ای است میان عاشق و معشوق، میان انسان و حقیقت، میان جان و حضور. حافظ می‌گوید: «***حجاب چهرهٔ جان می‌شود غبار تنم***». ؟ اینجا تن خود حجاب است. مسئله دیگر این نیست که چیزی بدن را پوشانده است؛ مسئله این است که خود بدن، خود من، خود این خاک، پرده‌ای بر چهرهٔ جان شده است. به همین دلیل، تقلیل «حجاب» به روسری، از منظر عرفان فارسی، نه فقط ساده‌سازی، بلکه واژگون کردن معنای تاریخی واژه است. بحث معاصر می‌پرسد: «چه چیزی بدن را می‌پوشاند؟» اما حافظ می‌پرسد: «چه چیزی جان را می‌پوشاند؟» در زبان امروز، حجاب چیزی است که بدن را می‌پوشاند. در زبان حافظ، بدن حجابی است که جان را می‌پوشاند. این تفسیر از حجاب، از بسیاری از تبارشناسی‌های مدرن نیرومندتر است، زیرا حجاب را فقط در تاریخ جنسیت، قانون، مناسک یا نسبت زن با امر قدسی جست‌وجو نمی‌کند. آن را به ساختار رابطهٔ تن آدمی با حقیقت تبدیل می‌کند: تن زخمی است بر روح. حجاب یعنی آنچه راه دیدن را می‌بندد، دیدنِ جان را، لباس نیست. خودِ بدن است.[5]

---

[5] دربارهٔ ریشهٔ واژهٔ «حجاب» و کاربرد آن در سنت عرفانی به معنای «پرده»، «مانع» و فاصلهٔ میان انسان و حقیقت، نیز برای مروری بر برخی خوانش‌های روان‌کاوانهٔ حجاب، ر.ک.

Hossein Modjtahedi, „Die Psychoanalyse und der Iran. Die Krise im Iran. Zur gesellschaftlichen Position des Psychoanalytikers“, *Y – Zeitschrift für atopisches Denken*, Heft 5, 2025, S. xx–xx.

در سنتِ دراویش، نوعی رابطه پاراسکسوال با حق تفسیر می‌شود که استعاره‌ی آن همان رابطه‌ی عاشقانه ولو جنسیِ میان زن و مرد است[6]. داستان کنیزک و کدو را خیلی‌ها می‌شناسند.

عشقی که در انسان بود شمشیر چوبین آن بود

این عشق با رحمان شود چون آید او را ابتلا

در این نظم استعاری عاشق و معشوق تنها لباس را از تن به در نمی‌آوردند. آنها در یک مرحله عمیق‌تر خودِ تن را از تنِ روح درمی‌آورند.

اینجا دیگر سخن از پوشاندن بدن نیست؛ سخن از کنار رفتن خودِ بدن به‌عنوان واپسین مانعِ دیدار است.

۱۰

خوانش‌هایی مانند خوانش فتحی بن‌سلامه[7] از حجاب، وقتی آن را در نسبت با زن، منشأ اسلام، امر مادرانه، اغوا، وحی و سویهٔ رازناک زنانه قرار می‌دهند، افق‌های مهمی را می‌گشایند. اما خطر چنین تبارشناسی‌هایی این است که ما را بیش از حد به آغاز می‌برند، به صدر اسلام، به صحنهٔ بنیادین، به لحظهٔ پیدایش. حال آنکه ما امروز در خیابان‌های اروپا با یک اکنون روبه‌روییم، نه با یک منشأ. امروز مسئله این نیست که حجاب در آغاز چه بوده است؛ مسئله این است که اکنون با تن ما چه می‌کند. چگونه دیده می‌شود؟ چه عاطفه‌هایی را برمی‌انگیزد؟ چگونه وارد جوّ نمادین شهر می‌شود؟ چگونه از یک انتخاب فردی، به بخشی از معماری ادراک جمعی تبدیل می‌شود؟

در همین نقطه، جمله‌ی ظاهراً اخلاقی «به عقاید دیگران احترام بگذار « به یکی از مؤثرترین فرمان‌های ایدئولوژیک زمانهٔ ما تبدیل می‌شود. هر دوره‌ای فرمان اصلی خودش را دارد. فرمان دوران ما دیگر "اطاعت کن" نیست؛ "احترام بگذار" است و مانند هر فرمانی، لاجرم خود را از تفسیر معاف می‌کند.

در نگاه نخست، این جمله چیزی جز مدارا و همزیستی را توصیه نمی‌کند. اما همین جمله، هنگامی که به فرمانی مطلق تبدیل می‌شود، رابطهٔ ما را با اندیشیدن دگرگون می‌کند. احترام، که باید نسبت ما با انسان‌ها را تنظیم کند، آرام‌آرام جای تفسیر را در نسبت ما با ایده‌ها می‌گیرد و آن ها را ایده‌آل و دور از دسترس می‌کند: دیگر از ما خواسته نمی‌شود که بیندیشیم، بلکه از ما خواسته می‌شود که احترام بگذاریم. به این ترتیب، مسئولیت تفسیر به وظیفهٔ احترام تقلیل پیدا می‌کند.

---

[6] (1)“The Hermeneutics of Eroticism in the Poetry of Rumi,” accessed June 27, 2026, https://www.academia.edu/1353363/The_Hermeneutics_of_Eroticism_in_the_Poetry_of_Rumi?utm_source=chatgpt.com.

[7] Mahdi Tourage, “Fethi Benslama, Psychoanalysis and the Challenge of Islam, Trans. Robert Bononno. Minneapolis: University of Minnesota Press, 2009. 272 Pp. ISBN 978-0816648894,” *Contemporary Islam* 6, no. 2 (2012): 201–3, https://doi.org/10.1007/s11562-010-0144-5.

شاید بتوان گفت این همان صورت جدید قانون پدر است. اگر قانون سنتی می‌گفت «اطاعت کن»، قانون متأخر می‌گوید: «احترام بگذار.» هر دو، به شیوه‌ای متفاوت، از انسان سلب مسئولیت می‌کنند. اولی با منع کردن، دومی با اخلاقی کردن. در هر دو صورت، آنچه به تعویق و تعلیق می‌افتد، خودِ تفسیر است.

اما اندیشیدن چیزی جز پذیرش مسئولیت تفسیر نیست. هیچ جامعه‌ای صرفاً با مدارا زنده نمی‌ماند. مدارا شرط آغاز گفت‌وگوست، نه پایان آن. احترام به انسان، شرط اخلاق است؛ اما احترام به ایده، اگر به مصونیت آن از تفسیر بینجامد، پایان فلسفه است. ایده‌ها برای آن آفریده شده‌اند که خوانده شوند، نقد شوند، بازخوانی شوند، دگرگون شوند و حتی کنار گذاشته شوند. اگر این حق از میان برود، آزادی اندیشه به آزادی سکوت تبدیل می‌شود.

۱۱

برای توضیح «انتخاب اجباری» لاکان (forced choice) می‌توان از مثال ساده‌ای استفاده کرد: «پولت یا جانت!»:



در ظاهر، انتخاب آزاد است؛ اما در واقع هیچ انتخاب آزادی وجود ندارد. اگر پولت را انتخاب کنی، جانت را از دست می‌دهی؛ اگر جانت را انتخاب کنی، پولت را. در هر دو صورت، چیزی بنیادین از پیش از دست رفته است. آزادی، در اینجا، صرفاً شکل ظاهری اجبار است.

به گمان من، امروز دربارهٔ حجاب نیز با ساختاری مشابه روبه‌رو هستیم. به ما گفته می‌شود: «یا به عقاید دیگران احترام بگذار، یا متهم به نفرت شو.» این نیز یک انتخاب واقعی نیست. اگر احترام را به معنای چشم‌پوشی از تفسیر بپذیریم، مسئولیت اندیشیدن را واگذار کرده‌ایم. اگر دست به تفسیر بزنیم، خطر آن وجود دارد که تفسیر، نه به عنوان مشارکت در گفت‌وگو، بلکه به عنوان تعرض به اشخاص فهمیده شود. در هر دو صورت، آنچه قربانی می‌شود، خودِ تفسیر است.

از همین رو، مسئلهٔ اصلی نه آزادی بیان است و نه حتی آزادی عقیده؛ مسئله، آزادیِ تفسیر است. زیرا اگر اندیشه نتواند نمادها را تفسیر کند، دیر یا زود نمادها اندیشه را تفسیر خواهند کرد.

۱۲

شاید امروز، بیش از یک قرن پس از رزا لوکزامبورگ، زمان آن رسیده باشد که جملهٔ مشهور او را اندکی جابه‌جا کنیم. او در نقد سرکوب سیاسی نوشت:

„Freiheit ist immer die Freiheit der Andersdenkenden.“
«آزادی همواره آزادیِ دگراندیشان است.»

این جمله همچنان یکی از درخشان‌ترین دفاعیات از تکثر سیاسی است. اما بحران امروز، بیش از آنکه بحرانِ دگراندیشان باشد، بحرانِ خودِ دگراندیشیدن است. از این رو شاید بتوان آن را چنین بازنوشت:

„Freiheit ist immer die Freiheit, anders zu denken.“
«آزادی همواره آزادیِ دیگرگونه اندیشیدن است.»

این تغییر کوچک، تغییری صرفاً زبانی نیست. جملهٔ نخست از آزادیِ اشخاص دفاع می‌کند؛ جملهٔ دوم از آزادیِ خودِ اندیشیدن. اولی به سوژه اشاره دارد؛ دومی به کنش. اولی حقِ دیگری را به رسمیت می‌شناسد؛ دومی مسئولیتِ تفسیر را. بحرانِ زمانهٔ ما دقیقاً از همین‌جا آغاز می‌شود. از ما خواسته می‌شود به عقاید احترام بگذاریم، اما کمتر از ما خواسته می‌شود دربارهٔ آنها بیندیشیم. احترام، که باید نسبت ما را با انسان‌ها تنظیم کند، آرام‌آرام جای تفسیر را در نسبت ما با ایده‌ها می‌گیرد. در نتیجه، احترام به اشخاص با مصونیت ایده‌ها از نقد اشتباه گرفته می‌شود.

اندیشیدن اما چیزی جز پذیرفتن مسئولیت تفسیر نیست. هیچ جامعه‌ای صرفاً با مدارا زنده نمی‌ماند. مدارا آغاز گفت‌وشنید است، نه پایان آن. کرامتِ انسان مطلق است؛ اما هیچ اندیشه، هیچ نماد و هیچ ایدئولوژی‌ای نباید از قلمرو تفسیر خارج شود. اگر چنین شود، فلسفه جای خود را به آیین می‌دهد و آزادی اندیشه، آرام‌آرام به آزادی سکوت بدل می‌شود.

آزادی، پیش از هر چیز، آزادیِ دگراندیشیدن است. زیرا آنچه بیش از همه در معرض خطر قرار گرفته، نه صرفاً تکثرِ عقاید، بلکه خودِ عملِ تفسیر این عقاید است؛ همان کنش تأملی که انسان را وادار می‌کند میان شخص و ایده هایش تمایز بگذارد.عرفان فارسی، با تفسیرِ کلمه‌ی حجاب آن را از راه وصال به مانعی برای وصال تبدیل و صورت بندی می‌کند. [8]
امروز نیز مسئلهٔ سیاسی حجاب همین است: آیا این نماد امکان تفسیر را باز می‌کند یا آنرا می‌بندد؟ آیا ما را وادار می‌کند دربارهٔ بدن، ایمان، جنسیت، آزادی و تبعید بیندیشیم، یا چنان از تقدیس و ترس پوشیده می‌شود که هیچ‌کس جرئت پرسیدن ندارد؟

هژمونی را باید در همین نقطه تعریف کرد. هژمونی صرفاً سلطهٔ آشکار نیست. سلطه فرمان می‌دهد؛ هژمونی اما به طور غیر علنی فضا را برای حضور علنی سلطه فراهم می‌سازد. سلطه می‌گوید چه کن؛ هژمونی اما از پیش تعیین می‌کند چه چیز طبیعی به نظر برسد. سلطه با قانون کار می‌کند؛ هژمونی با عادت، تکرار، تصویر، تربیت نگاه. هژمونی وقتی آغاز می‌شود که یک نشانه از سطح انتخاب فردی فراتر رود و شروع کند به سازمان دادن محیط نمادینی که از آن پس، انتخاب‌های بعدی نیز باید در آن تجربه شوند. این نکته به‌هیچ‌وجه به معنای نفی حق فرد نیست برای انتخاب فردی و در اینجا پوشیدن حجاب

[8] اینجا لاکان نیز بی‌صدا وارد می‌شود. امر واقع پشت پرده نیست؛ پرده خود شیوهٔ رابطهٔ ما با امر واقع است. ما هرگز حقیقت را عریان در اختیار نداریم. همیشه با میانجی نشانه، بدن، زبان، تصویر و میل روبه‌رو هستیم. از این نظر، حجاب نه فقط چیزی است که حقیقت را پنهان می‌کند، بلکه چیزی است که صحنهٔ دیدن را می‌سازد.

اسلامی نیست. برعکس، اگر حق فردی را جدی بگیریم، باید محیطی را نیز جدی بگیریم که در آن فرد انتخاب می‌کند. آزادی در خلأ رخ نمی‌دهد. آزادی همیشه در هوا، در نگاه، در زبان، در ترس، در خاطره و در احتمال رخ می‌دهد. هیچ انتخابی کاملاً شخصی نیست، زیرا هر انتخاب در جهانی رخ می‌دهد که پیشاپیش توسط انتخاب‌های دیگران ساخته شده است. از این رو، پرسش دربارهٔ حجاب نیز نباید به این دوگانهٔ فقیر تقلیل یابد: یا آزادی فردی، یا ممنوعیت. مسئله عمیق‌تر است. باید پرسید: وقتی یک نشانه بارها و بارها در فضای عمومی تکرار می‌شود، چه نوع انتظار مشترکی تولید می‌کند؟ چه کسانی را وادار می‌کند خود را توضیح دهند؟ و چه کسانی را از توضیح دادن معاف می‌کند؟

۱۴

در یک معنا، هژمونی همان لحظه‌ای است که انتخاب‌های فردی، بدون آنکه الزاماً قصد سلطه داشته باشند، به تدریج شرط‌های ادراک جمعی را تغییر می‌دهند. نه یک فرد مقصر است، نه یک نشانه به‌تنهایی خطرناک. اما تکرار، فضا می‌سازد؛ و هر فضایی، آزادی را به شیوه‌ای خاص ممکن یا ناممکن می‌کند.

به همین دلیل است که فرمول سادهٔ «هر کس آزاد است هرچه می‌خواهد بپوشد» کافی نیست، هرچند از نظر حقوقی ضروری است. همان‌طور که فرمول «این نماد باید ممنوع شود» نیز نه‌تنها کافی نیست، بلکه غالباً خود به شکلی دیگر از همان منطق اجبار بازمی‌گردد. مسئله دشوارتر است. باید همزمان از آزادی فرد دفاع کرد و از آزادی تفسیر. باید بتوان گفت یک زن حق دارد حجاب داشته باشد، و همزمان جامعه حق دارد و حتی وظیفه دارد معنای تاریخی، سیاسی، روانی و نمادین حجاب را تفسیر کند. احترام به شخص، به معنای تعطیل کردن تفسیر نماد نیست. شخص حرمت دارد؛ اما ایده‌های این شخص تفسیر می‌خواهند. بدن حرمت دارد اما نماد مصونیت ندارد. اگر این تمایز از میان برود، دموکراسی آرام‌آرام به همزیستی هویت‌های غیرقابل‌تفسیر تبدیل می‌شود. اروپا اگر معنایی داشته باشد، نه در تقدیس همهٔ نمادهاست، نه در ممنوعیت آنها، بلکه در حق پایان‌ناپذیر تفسیر آنهاست.

۱۵

آنچه در ذهن بسیاری از افراد دربارهٔ حجاب وجود دارد، همیشه شریف، متمدن یا قابل‌دفاع نیست. ترس هست. نفرت هست. فانتزی هجوم هست. تصویر پرندگان هست. اما راه مقابله با این تاریکی، انکار آن نیست. باید آن را به زبان آورد، نه برای مشروعیت دادن، بلکه برای خلع سلاح کردن هژمونی که برادر فاشیسم است. روان‌کاوی از همین جا آغاز می‌شود: گفتنِ آنچه نباید گفت، نه برای عمل کردن به آن، بلکه برای آنکه دیگر از تاریکی عمل نکند. جامعه‌ای که فقط به احساسات پاک اجازهٔ بیان می‌دهد، احساسات ناپاک را از میان نمی‌برد؛ آنها را بی‌زبان و خطرناک تر می‌سازد. گفت‌وگوی عمومی باید بتواند حتی عواطف نازیبا را به ماده ای برای تفسیر تبدیل کند. این شاید تنها راهی است که می‌تواند ترس را از سیاست نفرت جدا کند.

حجاب امروز در اروپا فقط یک پوشش نیست؛ محل تراکم چندین تاریخ است. تاریخ استعمار و مهاجرت، تاریخ اسلام و اسلام‌گرایی، تاریخ بدن زن، تاریخ سکولاریسم، تاریخ تبعید، تاریخ نژادپرستی، تاریخ آزادی انتخاب، تاریخ اجبار دینی، تاریخ شرق‌شناسی و تاریخ خانواده. هرکس می‌خواهد این نماد را به یکی از این تاریخ‌ها تقلیل دهد، در واقع از پیچیدگیِ آن می‌گریزد. حجاب هم می‌تواند انتخاب باشد، هم عادت، هم ایمان، هم فشار، هم مقاومت، هم خاطره، هم ایدئولوژی، هم زیبایی‌شناسی، هم زخم. هیچ‌یک از این معانی به تنهایی کافی نیست. اما همهٔ آنها باید قابل گفتن باشند.

مردم‌کاوی از همین‌جا آغاز می‌شود: از این فرض که فرهنگ‌ها در واژه‌های خود خواب می‌بینند و سیاست اغلب هنگامی آغاز می‌شود که این تفسیر و تعبیر و تاویل این خواب‌ها فراموش شده‌اند. حجاب یکی از این واژه‌هاست. واژه‌ای که هم به پوشش اشاره دارد و هم به مانع دیدن. هم موضوع نزاع است و هم نام خودِ ناتوانی ما در دیدن. شاید آخرین حجاب، ترس ما از تفسیر حجاب باشد.

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من

حل این معما نه تو خوانی و نه من

هست در پس پرده گفت و گوی من و تو

چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من

خیام